

THE SECOND PAIR OF EYES



آستانه 6

چشمانی دیگر

حقیقت‌هایی هستند که از راه مطالعه می‌رسند.

برخی دیگر از راه تجربه.

و بعد حقیقت‌هایی هستند که پذیرفتنشان از همه دشوارتر است.

آن‌هایی که دیگران پیش از ما می‌بینند.

مدتی طولانی باور داشتم که ناظر منم.

آدم حرفه‌ای‌ای که تحلیل می‌کند.

مردی که ارزیابی می‌کند.

کسی که آنچه را پیرامونش رخ می‌دهد تفسیر می‌کند.

اشتباه می‌کردم.

وقتی به پشت سر نگاه می‌کنم، می‌بینم که برخی از مهم‌ترین

چیزهای زندگی‌ام را نخست زنانی فهمیدند که در راه دیدم.

نه از آن رو که تحصیل‌کرده‌تر بودند.

نه از آن رو که خوش‌اقبال‌تر بودند.

نه از آن رو که اطلاعاتی داشتند که من از آن بی‌خبر بودم.

فقط از آن رو که می‌دیدند.

به شیوه‌ای دیگر.

سریع‌تر.

عمیق‌تر.

با حواس‌پرتی کمتر.

مردان اغلب شیفتهٔ نتیجه‌ها هستند.

زنان، بسیار بیشتر، نشانه‌ها را تماشا می‌کنند.
مرد به جهت نگاه می‌کند.
زن به حرکت نگاه می‌کند.
مرد به واژه‌ها گوش می‌دهد.
زن به آنچه واژه‌ها از گفتنش طفره می‌روند گوش می‌دهد.
البته همیشه چنین نیست.
اما آن قدر هست که درخور توجه باشد.
در زندگی حرفه‌ای‌ام زنانی خارق‌العاده دیدم.
مدیران.
همکاران.
مشتریان.
مدیران ارشد.
مادران.
دختران.
دوستان.
بسیاری از کشورهای گوناگون می‌آمدند.
زبان‌های گوناگون.
فرهنگ‌های گوناگون.
با این همه ویژگی مشترکی داشتند.
آدم‌ها را پیش از آنکه آدم‌ها خودشان را بفهمند می‌فهمیدند.
اول این توانایی را شهود می‌دانستم.
با گذشت زمان نامش را تجربهٔ انسانی گذاشتم.

چون در حالی که بسیاری داده‌ها را تماشا می‌کردند، آن‌ها انسان‌ها را تماشا می‌کردند.

و انسان‌ها همیشه از داده‌ها جلوترند.

آنچه در اعداد رخ می‌دهد تقریباً همیشه در آدم‌ها آغاز می‌شود.

بسیاری از تغییرهایی که مسیرم را دگرگون کردند، نخست زنی آن‌ها را تشخیص داد و نه من.

گاهی جزئیاتی کوچک بودند.

یک جمله.

یک سکوت.

یک نگرانی.

نکته‌ای به ظاهر حاشیه‌ای.

هیچ چیز تماشایی.

هیچ چیز نمایی.

و با این همه، ماه‌ها یا سال‌ها بعد، آن حرف‌ها باز می‌گشتند.

و درست بودند.

با گذشت زمان یاد گرفتم گوش بدهم.

نه از سر ادب.

از سر خرد.

چون جهان پیچیده‌تر از آن است که از یک منظر فهمیده شود.

هر انسانی بخشی از راه را می‌بیند.

هیچ‌کس کل نقشه را نمی‌بیند.

زنانی که از زندگی‌ام گذشتند چیزی به من آموختند که هیچ شرکتی نمی‌توانست بیاموزد.

اینکه رابطه پیش از معامله می‌آید.
همیشه.

یک قرارداد می‌تواند توافقی بیافریند.

یک رابطه می‌تواند اعتماد بیافریند.

و اعتماد وقتی قرارداد دیگر کافی نیست زنده می‌ماند.

آدم‌هایی بسیار قدرتمند را دیده‌ام که به خاطر نبود اعتماد همه چیز را
از دست دادند.

و آدم‌هایی به ظاهر شکننده را که به لطف آن جهان‌هایی ساختند.
وقتی به زنانی فکر می‌کنم که در داستانم حضور داشتند، به سمت‌ها
فکر نمی‌کنم.

به سهم‌های نادیدنی فکر می‌کنم.

به آنچه افزودند بی‌آنکه اعتباری برایش بگیرند.

به توانایی کنار هم نگه داشتن بخش‌های گوناگون واقعیت.
خانواده.

کار.

رابطه‌ها.

زخم‌ها.

امیدها.

بسیاری از مردان با زندگی همچون رشته‌ای از هدف‌ها روبه‌رو
می‌شوند.

بسیاری از زنان با آن همچون شبکه‌ای از پیوندها روبه‌رو می‌شوند.

شاید برای همین است که اغلب زودتر به برخی نتیجه‌ها می‌رسند.
پیوندها را می‌بینند.

اثرها را می بینند.

پیامدها را می بینند.

دوره ای از زندگی ام را به یاد دارم که یقین داشتم باید همه چیز را خودم به تنهایی حل کنم.

بیماری ای است رایج در میان مردان.

اینکه گمان کنی نیرومندی با خودبستگی یکی است.

اینکه گمان کنی کمک خواستن ضعف است.

اینکه گمان کنی آسیب پذیری عیب است.

زنان بودند که آن باور را فروریختند.

نه با سخنرانی های بزرگ.

با سرمشق.

به من نشان دادند که نیروی واقعی در تحمل کردن همه چیز نیست.

در ساختن پیوندهایی است چنان استوار که مجبور نباشی همه چیز را به تنهایی تحمل کنی.

کشفی انقلابی بود.

چون شیوه نگاهم به جهان را عوض کرد.

و شیوه نگاهم به خودم را عوض کرد.

هر فرهنگی تعریف های خودش را از موفقیت دارد.

عنوان ها.

سمت ها.

پول.

اعتبار.

با گذشت زمان یاد گرفتم که معیار دیگری هم هست.
آدم‌هایی که می‌مانند.
آن‌هایی که وقتی چیزی برای به دست آوردن نیست کنارتان می‌مانند.
آن‌هایی که همچنان به شما باور دارند وقتی خودتان به سختی چنین می‌کنید.
آن‌هایی که بخش بهتر شما را حتی پیش از آنکه سر برآورد می‌بینند.
بسیاری از کسانی که در زندگی من این نقش را بازی کردند زن بودند.
و نمی‌شود این واقعیت را نادیده گرفت.
کتاب‌ها اغلب قهرمانان را می‌ستایند.
زندگی‌نامه‌ها شخصیت‌های اصلی را می‌ستایند.
زندگی واقعی بسیار صادق‌تر است.
پشت هر راهی آدم‌هایی هستند که در ساختنش سهم داشتند.
آدم‌هایی که در عنوان‌ها نمی‌آیند.
آدم‌هایی که دنبال قدردانی نیستند.
آدم‌هایی که چیزی را ممکن می‌کنند که دیگران پایش را امضا می‌کنند.
وقتی به زنانی فکر می‌کنم که از داستانم گذشتند، درست به همین فکر می‌کنم.
به توانایی‌شان در دیدن.
در فهمیدن.
در پشتیبانی کردن.
در اصلاح کردن.
در پیش‌بینی کردن.

و بیش از همه در یادآوری حقیقتی ساده.
هیچ‌کس واقعاً چیزی را به‌تنهایی نمی‌سازد.
می‌توانیم پای اثری را امضا کنیم.
می‌توانیم در عکس دیده شویم.
می‌توانیم داستانی را روایت کنیم.
اما پشت هر داستانی همیشه جماعتی نادیدنی هست.
در مورد من، بخش مهمی از آن جماعت چهره‌ای زنانه داشت.
برای همین گفتن اینکه زنان نخست دیدند تحریک‌آمیز نیست.
اعتراف است.
چون بارها، مدت‌ها پیش از آنکه بفهمم چه رخ می‌دهد، آن‌ها
پیشاپیش فهمیده بودند.
زنان نخست فهمیده بودند.